



سایه سبز به سوی عشق

به یاد شهید نورعلی شوشتری

محمد حسین روشنگر

سرشناسه: روشنگ، محمدحسین، ۱۳۳۶ -
 عنوان و نام پدیدآور: سایه سفری به سوی عشق به یاد شهید نورعلی شوشتری / محمدحسین روشنگ.
 مشخصات نشر: مشهد: عیدگاه، ۱۳۹۶.
 مشخصات ظاهری: ۱۲۸ ص: مصور (رنگی). ۵/۱۴۵/۱۱ س.م.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۸۳۰-۱۰۰۰
 فیا: وضعیت فهرست نویسی: موضوع: موضوع: موضوع: رده بندی کنگره: رده بندی دیویی: شماره کتابشناسی ملی: ۵۰۶۹۹۵۲

روشنگ، محمدحسین، ۱۳۳۶ - -- خاطرات
 جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- خاطرات
 Iran-Iraq War, ۱۹۸۸-۱۹۸۰ -- Personal narratives
 DSR۱۶۲۹/۹۱۳ ۱۳۹۶
 ۹۵۵۰۸۴۳۰۹۲



سایه سفری به سوی عشق

نویسنده: محمدحسین روشنگ

ناشر: عیدگاه

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۶

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان

شابک: ۷۸ - ۶۰۰ - ۶۸۳۰ - ۱۰ - ۰

پست الکترونیک ناشر:

edgah@gmail.com

تلفن مرکز فروش برای سراسر کشور:

۰۹۳۵۶۵۴۸۴۱۷-۰۹۱۵۸۲۹۶۲۶۶

مقدمه، ناشد

به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل
وگر مراد نیابم به قدر وسع بکوشم
سعدی

چه بسیار آدمیان که از کنار هزاران نکته و تجربه‌ای که همچون اثر انگشت‌شان منحصر به فرد و خاص خودشان است، به راحتی می‌گذرند و برای به اشتراک گذاشتن این تجربه‌ها با دیگران تلاشی نمی‌کنند. و این تجربه‌ها که در هیچ متنی آکادمیک و آموزشی و در هیچ کلاس و سمیناری طرح و ثبت نمی‌شوند، در ذهن و سینه افراد به گور فراموشی راه می‌یابند و از افراد و جوامعی که سخت مشتاق دانستن و آموختن‌شان هستند، دریغ می‌شوند.

در این میان البته هستند افراد معدودی که به اهمیت انتقال چنین تجربه‌ها پی برده‌اند و به حد وسع خویش برای چنین کاری

آستین بالا می‌زنند. اهالی قلم به اقتضای حرفه و شغل‌شان در این زمره‌اند. اما تعدادشان اندک است و به همین دلیل تجربه‌هاشان هم محدود. اما افراد نخبه جامعه بشری که تجربه‌های منحصر به فردشان گونه‌گون و متنوع است، اگر به جرگه انتقال‌دهندگان تجارب بشری بپیوندند، در این زمینه می‌توانند راهگشا و اثرگذارتر عمل کنند.

بخش عمده‌ای از سفرنامه‌های ارزشمند که میراث ارزنده ادبیات جهان است را می‌توان از نمونه‌های برجسته این حرکت دانست. با مطالعه یک سفرنامه که توسط یک اندیشمند، ادیب یا یک صاحب نظر به رشته تحریر درآمده، علاوه بر آشنایی با جغرافیای سرزمین و مسکن که نویسنده در آن سفر کرده، با انبوهی از اطلاعات ارزشمند و تئوریک، و ارزش‌های قیمتی نویسنده و افرادی که نویسنده با آن‌ها سروکار داشته روبه‌رو می‌شویم که انگار سفر و سفرنامه‌نویسی بهانه و تمهیدی برای طرح و ارایه آن‌ها به این‌بشر بوده است.

کتابی که خواهید خواند، سفرنامه زیارتی و ساحلی و کاری هست و نیست. مجموعه‌ای از داستان‌های واقعی از درازان هشت سال پایداری و دفاع هست و نیست. تجمیع تجربه‌های یک انسان که هوشمندانه و ژرف، اطراف و پیرامونش را دیده و کاویده هست و نیست. یادمان و یادنامه‌ای برای شهیدان بزرگ این مرز و بوم هست و نیست.



نویسنده دانسته و ندانسته، خواسته و ناخواسته در لابه‌لای سطر سطر نوشته‌اش در کنار نگارش یک گزارش خواندنی از سفر به کشور عراق به هزار توی زندگی گذشته‌اش که بخش زیادی از آن، حضور مستمر و اثرگذار در لحظه لحظه هشت سال دفاع مقدس است، نقب می‌زند و مخاطب را با مرکب سرکش و خیال‌نگیز قلمش همراه می‌کند.

مرور حشمت کوتاهی از کتاب، بیشتر توضیحات بالا را تبیین می‌کند.

از کجا شروع شد...

در خواب دیدم عده‌ای بار سفر بسته، به جایی نامشخص اما نورانی می‌روند. فردی از جمع‌شان برای همراهی صدایم می‌زد و من نمی‌رفتم و باز صدا می‌زد. بعد از کمی مقاومت، احساس کردم سایه نورعلی با جمعیت همراه است. راه افتادم تا شاید نورعلی را ببینم. در حال رفتن بودم که ناگهان از خواب بیدار شدم. هر چه فکر کردم، تعبیر خوابم را نفهمیدم.

فردای آن روز از حاج علی‌اصغر پورفتح‌اله - که از بازماندگان خاکی‌هاست - پیامکی رسید که نوشته بود: «من همراه معاون استاندار و رئیس سازمان بازرگانی و جمعی از بازرگانان و تولیدکنندگان، راهی سفر عراق هستیم؛ شما هم با ما بیایید!»

خواب دیشب یادم آمد. با حاج علی‌اصغر تماس گرفتم، گفت:



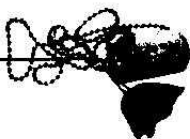
«اسم شما را نوشته‌ایم.»

فهمیدم گرفتن دامن شهید قدمیاری و اندرایی، کار خود را کرده است. عزم همراهی ساز کردم. این بار ممانعت و توجیهی در کار نبود. گویا برکت اشک دلتنگی بر نورعلی، راه سفر هموار کرده بود تا همچون سایه‌ای در سفر به سوی عشق، به یاد شهید موشتی و دیگر شهدا باشم.

میان ما، ن تا ماه گردون...

شهیدای که برای چشم پشت خاکریزها جا مانده بودند را نمی‌شد از یاد برم. به خود می‌گفتم ممکن است در آینده، برادرکشی بعثی‌ها فراوان‌تر شود؛ اما اشک مادر پیرم هنگام جان‌دادن که نام فرزند شهیدش، ابوالفضل را صدا می‌زد، هرگز فراموش نخواهم کرد. گمان نمی‌کنم د نسل بازماندگان خاکریزها امکان‌پذیر باشد و هر که بگوید توانسته است به نجات بعثی‌ها را فراموش کند، بازمانده نیست.

تمام سعی‌ام بر این بود که کینه‌ای به دل نداشته باشم که ناگهان نگاهم به استاندار بغداد افتاد و در آن لحظه، لافاصله استانداران خراسان - از اول پیروزی انقلاب اسلامی تاکنون - که جانباز سرافراز، دکتر صلاحی، آخرین‌شان است، در فکرم ظاهر شدند. یاد سخنرانی‌های ادبی و اشعار با ارزش و مدیریت مهربانانه و قامت رشید دکتر صلاحی که یکی از پاهایش را در سفر عشق جا



گذاشته است، افتادم و نتوانستم نگاه مقایسه‌گرم را از استاندار
بغداد دور کنم؛ او را خوب برانداز کردم. با این‌که شخصیت خوبی
داشت و از علاقه‌مندان به ائمه (علیهم‌السلام) و ایران و ایرانی به نظر
می‌رسید، اما او از تبعید برای استانداری بغداد آمده بود، ولی دکتر
رحم پس از فتح خاکریزها، استاندار خراسان شده بود.

استاندار بغداد با بودن پرچم شیطان بزرگ، دیوارهای بتنی،
تانک و فربس بغداد را اداره می‌کند، دکتر صلاحی در مقابله با
شیطان بزرگ در سیه انقلاب اسلامی عظیم مردم ایران و ولایت
فقیه، استاندار خراسان شده است. آیا می‌توان این تفاوت‌ها را نادیده
گرفت؟ تنها وجه اشتراک این دو، این بود که هر دو، استاندار و
نماینده حاکمیت‌اند؛ اما این کجا را می‌کشد؟

مسئولین باید بدانند

مسئولین کشور عزیزمان باید بدانند که این قانون جنگ است
که اگر نکستی، کشته می‌شوی و حق دادنی نیست. اگر گرفتی
است. باید از تاریخ درس گرفت و دانست آن بخش از عراقیان
صدامی که ادامه دهنده خط یزیدیان هستند، همیشه قصد تجاوز
به خاک پاک ایران اسلامی که عزیزتر از ناموس مردم ایران است را
داشته و خواهند داشت.

مسئولین نظام مقدس جمهوری اسلامی باید از فرصت پیروزی
فیزیکی و قانونی استفاده کرده و حق ایثارگران غیور و مظلومی که

با وانت توپوتای پانکی به جنگ تانک‌های بعثی رفتند و پیروز شدند را بگیرند.

بعثی چشم قرمز

به پورفتح‌اله گفتیم: «فکر می‌کنم بعضی از این‌ها را دیده‌ام؛ به خصوص آن یکی که نمی‌تواند بغض بعثی‌اش را کنترل کند و به افتدات جمهوری اسلامی ایران در منطقه شلمچه اعتراض می‌کند. ببین! سرخی چشمش دقیقاً تداعی‌کننده یزیدیان و بعثیان است.» در این گفت‌وگو ویدیم که عبدالملکی جواب عاقلانه‌ای به او داد؛ جوابی که نشان می‌دهد معاون استاندار خراسان با قدرت تمام اما با مهربانی از جایگاه فائز از جنگ برای باقیمانده لشکر مغلوب سخن می‌گوید. ولی آن بعثی، آن چنان قیافه برافروخته‌ای داشت که نمی‌خواست شکست را بپذیرد. در دلم خطاب به او گفتم: «اگر این‌جا خاکریزهای مقدس جبهه بود و نه یک سوشتری حاضر، تو را از خواب غفلت بیدار می‌کرد و مزه تلخ شکست را به کامت می‌ریخت؛ همان‌گونه که شکست را به سرهنگ جاسکانتی، که بعد از نبرد طولانی و به شهادت رساندن جمع زیادی از یزیدیان اسلام در عملیات کله‌قندی به دام افتاد و قصد بی‌احترامی به ائمه (علیهم‌السلام) و امام خمینی (قدس‌سره) را داشت، قبولاند.»

من نگرانم!

از آقای یعقوبی پرسیدم: «برادر فرهاد! برای زیارت آمده‌ای؟»



گفت: «برای زیارت و بازسازی عراق.»
آن چنان خنده‌ای کردم که برادر فرهاد و جمعی از حاضرین
تعجب کردند.

به او گفتم: «برادر فرهاد! شما و من و همه رزمندگان برای
دفع از خاک پاک ایران اسلامی در مقابل تجاوز صدامیان، از
تخریب عراق خوشحال می‌شدیم؛ اما حالا با مرگ صدام و
صدامیان برای رسازی عراق تلاش داریم.»

برادر فرهاد رفت «مثال پدر کشته را کی بود آشتی، همیشه
مصدق ندارد، بد شخص اگر پای معرفت و مهربانی ایران و ایرانی
و پیروان مولا علی (علیه السلام) در کار باشد، امیدوارم عراقی‌ها نیز این‌گونه
باشند.»

به او گفتم: «من نگرانم!»

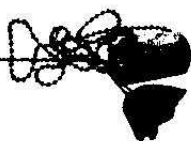
فریاد گذشته

گذشته‌ام فریاد می‌زد و می‌گفت: «بیچاره! آن‌جا بودند را
مدیون قسم‌های خالصانه ایثارگران هستی. اطراف ضريح مآثر را
نگاه کن! شهدای سپاهیان حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) حضرت علی (علیه السلام)
حضرت زهرا (سلام الله علیها) حضرت مهدی (عج الله تعالی فرجه) و ده‌ها اعزامی دیگر که تا
جبهه بدرقه‌شان کردی در حال زیارتند. بلند شو و برای آن‌ها
زحمت ایجاد نکن! آن‌ها خود مسیر عشق را باز کرده و به زیارت
رسیده‌اند. لباس‌های پاک و مطهرشان که رنگ و بوی خون عشق

دارد را ببین! آن‌ها که مثل تو با هواپیما نیامده‌اند! مهمان سفارت نبوده‌اند! در هتل نخوابیده‌اند! خسته خاکریز و سنگرند. اشک ریختم و به صحن حرم مطهر آمدم و نماز خواندم.

نائب الزیاره

بعد از نماز راه افتادم... این بار خودم را ندیدم و فقط به یاد شهیدان شمشتری، مهدیانپور، برونسی، روشنگر، قدمیاری، رودیان، اندرابی، مسی بادی، اسدی، دهنوی‌ها، عابدی‌ها، صفرزاده‌ها، امامیان‌ها، خاکی‌ها، غویان‌ها و دیگر شهدایی که در فکرم بودند، پا به حرم گذاشتم و ندا دادم: «ای پایه‌های هستی! می‌دانم من بازمانده، زائر شایسته‌ای نیستم. از خاکریزهای مقدس نیامده‌ام؛ اما من سایه‌نشین نورعلی‌ام. مسافر مکه و همسنگر شهید قدمیاری بوده‌ام. با شهید دهنوی بسیجی آموزش داده‌ام. با شهید مهدیانپور، شهید اندرابی، شهید دهنوی، شهید فخریان و شهید عابدی در ۲۲ بهمن ۵۷، خدمت را آغاز کردم. من جبهه‌ها را دیده‌ام. در سنگرها خوابیده‌ام. من بازمانده سفر از خاکریز. من برادر شهیدم. توفیق کارگری در ساخت صحن و سراپا پسر و پدر شما را داشته‌ام. می‌دانم شهدا خود حاضرند و می‌دانم من هر چه بوده‌ام و هر چه کرده‌ام ارزش قطره‌ای از دریای بیکران وجود شهدا را ندارد، اما شما را به نام مولایم امام رضا (علیه‌السلام) و خون شهدا قسم می‌دهم، اجازه دهید نایب‌الزیاره ایثارگران باشم!»



باید کسی بنویسد..

به خود گفتم: «آیا کسی هست که با کمک قلم، فداکاری افرادی همچون برادر جعفر عبدالله آبادی که بسیارشان قبل از امکان تماس و دیدار با خانواده، شهید شدند را بنویسد؟ آیا کسی هست فعل کند در زمان جنگ، مخابرات چه شرایطی داشت؟ آیا مردم می‌دانستند رزمندگان جوان نمی‌توانستند حتی ماهی یکبار با همسران خود تماس بگیرند؟ آیا جوانان تازه داماد امروز که ساعت به ساعت با همسران ساز تماس می‌گیرند، این مطالب را شنیده و یا خوانده‌اند؟

چه کسی نقل کرد که ارفا الفاضل جوان ما و صدها همانند او، مدت کوتاهی بعد از ازدواج، جبهه رفتند و با نامه از پدرش‌شان با خبر شدند، اما امکان تماس تلفنی با همسرشان فراهم نبود و در همان حال و بدون دیدن همسر باردارشان شهید، مفقود یا اسیر شدند و هیچ‌وقت از راهی که انتخاب کرده بودند، پشیمان نشدند و خدا را شکر می‌کردند که توفیق صبر در دفاع مقدس نصیب‌شان شده بود؟»

حالا این ماییم و این سفرنامه که به درستی به «سایه سفری به عشق» نام گرفته است. امید که انتشار چنین نوشته‌هایی علاوه بر آشنایی مردمان جهان با بخش کوچکی از تاریخ سرشار از عظمت سرزمین سترگ ما، در این روزگار انگیزه‌سوز، جرقه و خوردک شرری انگیزه‌ساز باشد برای تمامی افرادی که می‌توانند



تجربه‌های دور و نزدیک خویش را برای نسل کنونی و نسل آینده
به اشتراک بگذارند.

انتشارات عیدگاه

www.ketab.ir